خلق جديد

وجود، از آن لحاظ که در کسوت طبيعت به ظهور مى‌رسد، در قالب زمان فرو مى‌افتد، قرين حرکت مى‌شود، ثبات مطلق را از دست مى‌دهد و تغيير و تجدّد از شؤون ضرورى آن مى‌گردد. انواع حدود را به خود مى‌گيرد و پيوسته از حدّى به حدّى فرا مى‌رود.

گاهى تجدّد آن به تدريج و با قطع مراحل متوالی و با حفظ اتّصال و ارتباط در بين شؤون جديد و قديم واقع مى‌شود، و گاهى به طور دفعى و بر خلاف انتظار به صورت جديد رخ مى‌گشايد و به ظاهر چنان مى‌نمايد که دو مرحله سابق و لاحق يک سره و يک باره از هم انفصال يافته‌است، اگرچه در واقع چنين نباشد.

گاهى به صورت تغيير کمّى است، يعنى با حفظ ذات شىء و ثبوت ماهيّت آن، تنها در مقدار شىء زيادت و نقصان پديد مى‌آيد. گاهى به صورت تغيير کيفى است، يعنى يکى از کيفيّات شىء ديگرگون مى‌شود و درجه ضعيف‌تر يا شديدترى از همان کيفيّت در همان شىء که ذات آن بر جاى مانده‌است، به ظهور مى‌رسد.

گاهى به صورت تجدّد مکانى يا وضعى است، يعنى با اينکه شىء همان است که بود، به مکان جديدى انتقال مى‌پذيرد و يا وضع جديدى اتّخاذ مى‌کند، اگرچه جوهر شىء در همه اين احوال و اطوار ثبات و قرار دارد. امّا در خود جوهر نيز از طريق ديگرى تجدّد راه مى‌جويد، خواه اين تجدّد به قول بعضى از حکماء دفعةً حاصل شود و صورتى در مادّه‌اى جاى خود را به صورت ديگرى بدهد، و اين همان است که "کون و فساد" نام مى‌گيرد و يا بقول بعضى ديگر بتدريج صورت گيرد و از اقسام حرکت بشمار آيد.

آنچه مسلّم است اينکه همه اقسام تجدّد که بدين ترتيب در طبيعت حاصل مى‌شود، خارج از اين نيست که استعداد حصول وضع جديد در وضع قديم مستتر بوده و وضع جديد جز تحقّق استعداد قديم و ظهور در عالم واقع نيست، يا باصطلاح فلسفى، هر امر لاحقّى فعليّتى است که قوّه سابق يافته‌است، بى‌آنکه شىء که از هرجهت تازه باشد و هيچ پيوندى با شىء سابق نخورد و ريشه‌اى در آن ندواند، پديد آيد. بعبارت ديگر، آنجا که پاى طبيعت در ميان باشد، با اينکه تغيير و تجدّد از لوازم ذاتيّه است، تعاقب صور و اتّصال آنها بيکديگر نيز لازم ذاتى است و امکان تخلّف از آن نيست. و از همين‌جا بايد نتيجه گرفت که خلق جديد در عالم اجسام، حتّى در حيات نباتى و حيوانى حاصل نمى‌گردد.

امّا غافل نبايد بود که حيات انسان منحصر بصورت طبيعى و جنبه خارجى از آن نيست. ما بر آنيم، و عقيده حقّه را نيز همين مى‌دانيم که روح انسانى جوهر مجردى است که تعلّق ببدن مى‌گيرد بى‌آنکه در آن حلول پذيرد. شؤون و احوال خود را از ممرّ بدن ظاهر مى‌سازد بى‌آنکه در آن مستهلک شود. باراده خدا تشخص يافته و ببدن عنايت جسته‌است. فارغ از اين است که بقانون طبيعت در همه احوال به ضرورت گردن نهد. مجبور به تبعيت از نظام طبيعت، تا آنجا که بذات او ارتباط دارد نيست. بلکه با اختيارى که از آن برخوردار است و با شعورى که بدو موهبت شده‌است، در برابر طبيعت فرا مى‌ايستد، براز آن راه مى‌جويد، زمام آن را بدست مى‌گيرد و چنانکه خود مى‌خواهد براه‌اندازد.

ماديون و کسان ديگرى که مثل اينان بشمول جبر علمى در عالم وجود قائلند و دامنه آنرا بحيات انسان نيز مى‌کشانند، هرچه مى‌خواهند بگويند. ما اهل بهاء اعتقادمان بر اين است که روح از عالم طبيعت نيست، بلکه بر طبيعت فائق است، از طبيعت ممتاز است، در برابر طبيعت مختار است، چنين مى‌گوئيم و از آنجا که اين مطلب موضوع بحث باشد از عهده تقرير اين معنى با استناد به آثار مولی‌الورى بنحو مستوفى برمى‌آئيم. اينک بايد به اصل مطلب باز گرديم.

انسانيّت ما بروح ما است و روح ما فيضى از عالم بالا و يا خود پرتوى از خداست. همان اراده فائقه‌اى که تعلّق باضطرار عالم طبيعت و تبعيّت آن از نظام قهرى گرفته‌است، روح ما را بخود منسوب داشته و نشانى از بى‌نشان در او بجاى گذاشته‌است. بنابراين چه بسا که همين مشيت نافذه بخواهد بدون توسّل به اسباب و علل او را منقلب سازد. و ناگفته پيداست که در اين مورد منظور ما اسباب ظاهرى و علل ثانويّه است، يعنى امورى که واسطه در بين اراده خدا و ماسواى او مى‌شود، والاّ آنچه او مى‌خواهد، علّت حقيقى و سبب اصلی است و تا بميان نيايد، هرگز در هيچ موردى چيزى بظهور نمى‌رسد و امرى وقوع نمى‌پذيرد، مگر امورى که صدور آنها از جانب او به شخص انسان مفوّض شده‌باشد.

بدين ترتيب است که در مورد انسان و آنچه تعلّق به روح انسانى دارد، "خلق جديد" امکان مى‌پذيرد، و منظور از خلق جديد اينکه انسان يکباره چنان منقلب شود که اقتضاى آن در طبيعت سابقه او نبوده و اسباب طبيعى آن را ايجاب نکرده‌است. روح او بصورتى جلوه کند که قبلاً حتّى استعداد آن را نداشته‌است تا بتوان گفت که قوّه‌اى در او به فعليت مرور نموده‌است. ارتباطى در بين دو وضع سابق و لاحق نبوده تا بتوان گفت که ذات ثابت او از يکى از حدود وجود به حدّ ديگر حرکت کرده‌است.

اگر بهرکدام از اين اقسام تغييرى در انسان ايجاد شود، نمى‌توان گفت که خلق جديدى واقع شده‌است، زيرا که خلق جديد بدين معنى است که شىء از عدم بوجود آيد و در عالم طبيعت چنين امرى ممکن نيست، چه هر شىء طبيعى بايد از تحليل و ترکيب اجزائى که سابقاً وجود داشته‌است، ظاهر شود و بهمين سبب است که خلقت عالم طبيعت را بدايتى نمى‌توان تصّور کرد، بلکه بايد گفت که از آغاز بى‌آغاز خاص خدا اين بوده‌است که عالم شهود داراى صورت معيّن و پيرو نظام مقرّر باشد و روابط علّت و معلول در آن بنحوى حکومت کند که هرگونه تغييرى اقتضاى ضرورى اوضاع و احوال بشمار آيد. پس خلق جديد، يعنى صدور امر جديد از مبدأ غيب و تعلّق آن به عالم شهود و تجلّى آن بصورت شخص جديد در قالب قديم، تنها در عالم ارواح که فارغ از قيود طبيعت و رابطه عليّت است، امکان مى‌پذيرد.

روح قدسى نظرى از روى عنايت بنفس ناطقه مى‌اندازد، او را بخلعت جديده مشرّف مى‌سازد، حيات ايمانى را در اعلی مرتبه خود به حيات انسانى ملحق مى‌کند و چنين بدين منظور بظهور مى‌رسد که آيات جديدى که سير طبيعى اشياء از وصول بدانها قاصر است، در عالم شهود جلوه نمايد. انقلابى در روح پديد آيد که کارى کند که از آن پيش نمى‌توانست، و از آن پس نيز اگر به طبيعت خود گذاشته مى‌شد، از او بر نمى‌آمد.

در واقع با خلق جديد اراده خدا، يا بهتر آنکه بگوئيم، اراده مظهر امر او که در عالم امر و خلق در مقام نفس اوست، از ماوراى طبيعت بشر ظاهر مى‌شود و از ممرّ اين طبيعت خود را جلوه‌گر مى‌سازد. اقتضاى طبيعى وجود آدمى را مهمل مى‌گذارد و از نور ضعيف آنرا در مقابل تجلّى شديد خود زائل مى‌کند، و يا چنانکه مردم مى‌گويند، دست خدا از آستين بنده بيرون مى‌آيد تا توانائى خود را در جائى که اسباب و وسائل از کار باز مى‌ماند و سير طبيعى علوم راه بجائى نمى‌برد، نمايان سازد. گرچه صرف حصول استعداد در شخص انسان شرط تعلّق روح جديد نيست، بلکه بايد عنايت مظهر امر الهى تعلّق گيرد و پرتو روح قدسى بتابد تا چنين شود، وليکن از آن‌پس براى حفظ اين موهبت در ممرّ زمان اثبات استعداد شرط است، والاّ فيضى که رسيده‌است منقطع مى‌شود، بمبدأ خود باز مى‌گردد و آدمى را بخود مى گذارد تا بدانسان که از اين پيش بوده‌است، تابع طبيعت باشد و اسير مقتضيات آن بماند.

چه‌بسا که گاهى کسانى مهبط چنين فيضى واقع شده‌اند و امرى عظيم باقتضاى ارادة‌الله از آنان سر زده‌است و آنگاه دوباره به عالمى که در آن بوده‌اند فرو افتاده‌اند و در عين اقتضاء جان داده‌اند و با حال پرملال خود اثبات کرده‌اند که آنچه در اينان نمايان شده و آنهمه جلال و جمال را پديد آورده بود، بخود اينان و روح ناتوانشان تعلّق نداشت. دليل ناتوانى اين کسان همين بس که تجلّى اين تحمل شديد را نداشته و يا قبول آن را که مستلزم ترک مقتضيات وجود بشرى است نخواسته‌اند.

پس نبايد هرگونه تغييرى را در اخلاق و اطوار و شؤون و آثار بخلق جديد تعبير کرد، بلکه بايد بکمال احتياط اين اسم عظيم را بمواردى که قلم اعلی بدان تصريح کرده‌است، محصور ساخت و به بعضى از نفوس که نصّ صريح باطلاق اين نعمت کريم در شأن آنان شهادت داده‌است، اختصاص داد. همچنين نبايد در صدد تبيين خلق جديد با توسّل بعلل طبيعى و قوانين علمى برآمد زيرا که اگر از اين راه بتوان امرى را تبيين کرد، ناچار بدين صورت خواهد بود که موجبات و مقدّماتى براى ظهور آن در امور سابقه بجوئيم و بدين‌ترتيب خلق جديد را فقط به تغيير اعراض اشياء و مرور امور از قوّه به فعل تأويل نمائيم و از جمله امور عادى طبيعى که اعتنائى بدانها نيست، بنگاريم.

در ختام کلام موردى را که در آن بتصريح قلم اعلی خلق جديد واقع شده است، بعنوان شاهد مقال مى‌آوريم، و خلاصه‌اى از مفاد بيان مبارک مظهر امر الهى و محل تجلّى روح قدسى را در اين باره بزبان فارسى بر مى‌گردانيم تا جمال وجلال اين کلام معجز نظام نقصى را که در بيان قاصر وجود دارد بپوشاند و اين گفتار بى‌مقدار را با حلاوت خود مطبوع و منظور انظار گرداند. (لوح مبارک بامضاى خادم، مندرج در صفحه ٣٩٧ کتاب "لئالی درخشان").

اين بيان بليغ در شأن بديع شهيد، حامل لوح سلطان است که به عنايت جمال ابهى خلق جديد شد و باعلی مراتب وجود انسانى فائز گرديد، و اصل آن را در کتاب "لئالی درخشان" (ص ٤١٢) مى‌توان يافت. و اينک ترجمه مفاد آن:

"چون اراده به خلق بديع کرديم، او را به تنهائى به حضور خوانديم و سخنى بر زبان رانديم که ارکان او را فرا روى ما باضطراب انداخت، تا آنجا که بيم آن مى‌رفت که منصعق شود. بقدرت خود محفوظش داشتيم، آنگاه خلق او را آغاز کرديم و بانجام رسانيديم و روح اقتدار را در او چنان دميديم که اگر فرمان مى‌داديم، آسمان و زمين را مسخّر مى‌ساخت ... چون خلق او بانجام رسيد ... در برابر ما لب بخنده گشود و بمقر فدا روى آورد، با چنان قدرتى که اهل ملأ اعلی و سکّان مدائن اسماء را منقلب ساخت. در اين دم ندا از شطر کبريا برخواست: "تبارک الابهى الذّى خَلَق ما شاء انّه هوالعزيز الوهّاب." چون ملکوت امر را در برابر ديدگان وى نمايان ساختيم و از مشرق وحى بر او تجلّى نموديم، از انوار اشراق منوّر شد و چنان بابتهاج آمد که به شهپر انقطاع براى نصرت امر مالک ابداع به پرواز آغاز کرد. چشم نصرت بوى روشن شد و هيکل امر بدو زينت يافت. وه چه بلند است اين مقام که الواح آن را حمل نکند و اقلام از ذکر آن عاجز آيد ..." الی آخر قوله تعالی شأنه.

يادداشتها

١ \_ عين بيان جمال قدم به عربى چنين است:

" ... انّا لمّا اردنا خلق البديع، احضرناه وحدة و تکلّمنا بکلمة اذا اضطربت ارکانه امام الوجه بحيث کاد ان ينصعق. عصمناه بسلطان من لدنّا، ثمّ شرعنا فى خلقه الی ان خلقناه و نفخنا فيه روح القدرة و الاقتدار بحيث لو امرناه يسخّر من فى‌السّموات و الارض. انّ ربّک لهو المقتدر المختار. فلمّا تمّ خلقه من کلمة ربّک و خلقه من نسمة الوحى، ابتسم تلقاء الوجه و توجّه الی مقرّ الفداء بقدرة و سلطان و اقبل بقوّة انقلب بها الملأ الاعلی و سکّان مدائن الاسماء. اذا ارتفع النّداء من شطر الکبرياء: تبارک الابهى الذّى خلق ما شاء انّه هو العزيز الوهّاب. يا ليت کنت حاضراً لدى العرش اذ تکلّم معه لسان القدرة بما تطير بها الارواح. فلمّا اريناه ملکوت الامر و تجلّينا عليه من مشرق الوحى، انار من انوار ذاک الاشراق. قد اخذه الابتهاج بحيث طار بقوادم الانقطاع لنصرة ربّک مالک الابداع. به قرّت عيون النّصر و زيّن هيکل الامر. تعالی هذا المقام الذّى ما حملت ذکره الالواح و عجزت عنه الاقلام ..."

(کتاب "لئالی درخشان"، تأليف جناب محمّد علی فيضى، ص ٤١٢ \_ ٤١٣)